



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

ز آب، تشنه گرفته‌ست خشم، می‌بینی؟  
گرسنه آمد و با نان همی‌کند بینی؟<sup>(۱)</sup>

ز آفتاب گرفته‌ست خشم گازر<sup>(۲)</sup> نیز  
زهی حماقت و ادبار<sup>(۳)</sup> و جهل و گرگینی<sup>(۴)</sup>

تو را که معدن زر پیش خود همی خواند  
نمی‌روی و قراضه<sup>(۵)</sup> ز خاک می‌چینی

قراضه‌هاست ز حُسنِ ازل در این خوبان  
در آب و گل به چه آمد؟ پی خوش آیینی

چو کان حُسن بچیند قراضه‌ها ز بتان  
به آب و گل بنماید که آن نه‌ای، اینی

تو جهد کن که سراسر همه قراضه شوی  
روی به معدن خود، زانکه جمله زرینی

به شهد<sup>(۶)</sup> جذبه، من آبِ جفا بیامیزم  
که شهدِ صرف گلو گیردت ز شیرینی

کشیدمت، نه دعاها کشند آمین را؟  
کشانه شو سوی من، گر چه لنگ تخمینی<sup>(۷)</sup>

به سوی بحر رو ای ماهی و مکش خود را  
تو با سعادت و اقبال خود چه در کینی؟

اگر تو می‌نروی، آن کرم تو را بکشد  
چنین کند کرم و رحمتِ سلاطینی<sup>(۸)</sup>

وگر درشت کشد مر تو را، مترسان دل  
که یوسفست کشنده، تو ابنِ یامینی<sup>(۹)</sup>

به تهمت و به درشتی و دزدیش بکشید  
که صاع<sup>(۱۰)</sup> زر تو ببردی، به بد تو تعیینی<sup>(۱۱)</sup>

چو خلوت آمد، گفتش که من قرین<sup>(۱۳)</sup> توام  
تو لایقی بر من، من دعا، تو آمینی

در آن مکان که مکان نیست، قصرها داری  
در این مکان فنا، چون حریص تمکینی؟<sup>(۱۴)</sup>

هزار بارت گفتم، خمش کن و تن زن<sup>(۱۵)</sup>  
تو از لجاج کنون، احمدی و پارینی<sup>(۱۶)</sup>

فداک رُوح حیاتِی فانت تُحیی  
وَ اَنْتَ تَخْلُصُ دِیَا جَتِی مِنْ الطَّیْنِ

جان حیات من فدای تو باد، تو مرا حیات بخشیدی، تو نفس مرا از گل خلاص کردی.

وَ اَنْتَ تَلْبَسُ رُوحِی مُکْرَمًا حَلَالًا  
بِهَا اَعِیْشُ وَ تَكْفِیْنِنِی لِتَكْفِیْنِی

تو از راه کرم آرایه هایی بر جانم پوشاندی که با آنها زندگی می کنم، در زمان مرگ هم تو کفنم خواهی کرد.

اَیَا مُفَجَّرَ عَیْنٍ تَقَرُّ عَیْنِی  
سَقَاؤُهَا سَكَرَاتِی وَ شَرُّبُهَا دِیْنِی

ای شکافنده چشمه یی که دو چشم مرا روشن کرد، نوشاندن آن مایه مستی من و نوشیدن آن دین من است.

### دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۰

آن جا روم، آن جا روم، بالا بدم بالا روم  
بازم رهان، بازم رهان، کاین جا به زنهار آدمم

من نور پاکم ای پسر، نه مشیت خاکم مختصر  
آخر صدف من نیستم، من در<sup>(۱۷)</sup> شهوار<sup>(۱۸)</sup> آدمم

یارم به بازار آمده ست، چالاک و هشیار آمده ست  
ور نه به بازارم چه کار؟ وی را طلبکار آدمم

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۱

نار از آن آمد عذاب کافران  
که حَجَر<sup>(۱۹)</sup> را نار باشد امتحان

آن دل چون سنگ ما را چند چند  
نرم گفتیم و نمی‌پذیرفت پند

ریش بد را داروی بد یافت رگ  
مر سر خر را سزد دندان سگ

الْخَبِيثَاتُ الْخَبِيثِينَ \* حکمت است  
زشت را، هم زشت جفت و بابت است

( اینکه پلیدی ها ویژه پلیدان است، ناشی از حکمت است.  
شخص زشتخوی و پلید، قرین همتای خود است.)

پس تو هر جفتی که می‌خواهی، پرو  
محو و هم‌شکل و صفات دوست شو

نور خواهی، مستعد نور شو  
دور خواهی، خویش‌بین و دور شو

ور رهی خواهی ازین سجنِ خَرَبِ<sup>(۱۹)</sup>  
سر مکش از دوست و اسجد و اقترِبْ \*

(و اگر می‌خواهی که راهی بیابی تا از زندان تن رها شوی، پس، از دوست حقیقی،  
سرکشی مکن که فرموده است: سجده کن و به خدا نزدیک شو.)

**\* قرآن کریم، سوره نور(۲۴)، آیه شماره ۲۶**

الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ...

زنان پلید از آن مردان پلید باشند و مردان پلید از آن زنان پلید، زنان پاک از آن مردان پاک باشند و مردان پاک از  
آن زنان پاک...

**\*\* قرآن کریم، سوره علق(۹۶)، آیه شماره ۱۹**

... وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ

... و به سجده شو و به حق نزدیک  
... به خدا سجده کن به او نزدیک شو.

### سنائی، دیوان اشعار، غزل شماره ۳۸۳

گفتمت امسال شدی به ز پار  
رو که همان احمد پارینه‌ای

#### مثل

من همان احمد پارینه هستم که هستم.

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۳۸

بخش ۱۲۰ - رجوع کردن به قصه آن شخص که به او گنج نشان دادند به مصر و بیان تضرع او از درویشی به حضرت حق

مرد میراثی چو خورد و شد فقیر  
آمد اندر یا رب و گریه و نَفیر<sup>(۳۰)</sup>

خود که کوبد این درِ رحمت‌نثار<sup>(۳۱)</sup>  
که نیابد در اجابت صد بهار؟

خواب دید او، هاتفی گفت، او شنید  
که غنای تو به مصر آید پدید

رو به مصر، آنجا شود کار تو راست  
کرد کُدیت<sup>(۳۲)</sup> را قبول او مُرتجاست<sup>(۳۳)</sup>

در فلان موضع یکی گنجی است زَقَت<sup>(۳۴)</sup>  
در پی آن بایدت تا مصر رفت

بی‌درنگی، هین ز بغداد ای نَزند<sup>(۳۵)</sup>  
رو به سوی مصر و مَنبِت‌گاه<sup>(۳۶)</sup> قند

چون ز بغداد آمد او تا سوی مصر  
گرم شد پشتش چو دید او روی مصر

بر امید وعده هاتف که گنج  
یابد اندر مصر، بهر دفع رنج

در فلان کوی و فلان موضع دَفین<sup>(۳۷)</sup>  
هست گنجی سخت نادر، بس گزین

لیک نَفَقَه‌ش<sup>(۲۸)</sup> بیش و کم چیزی نماند  
خواست دَقَى<sup>(۲۹)</sup> بر عوالمُ النَّاسِ<sup>(۳۰)</sup> راند

لیک شرم و همّتش دامن گرفت  
خویش را در صبر افشردن گرفت

باز نفسش از مَجَاعَتِ<sup>(۳۱)</sup> بر طپید  
ز انتِجَاعِ<sup>(۳۲)</sup> و خواستن چاره ندید

گفت: شب بیرون روم من نرم نرم  
تا ز ظلمت نایدم در گُدیهِ<sup>(۳۳)</sup> شرم

همچو شبکوی<sup>(۳۴)</sup> کنم شب ذکر و بانگ  
تا رسد از بامها ام نیم دانگ<sup>(۳۵)</sup>

اندرین اندیشه، بیرون شد بکوی  
واندرین فکرتمی شد سو به سوی

یک زمان مانع همی شد شرم و جاه  
یک زمانی جوع<sup>(۳۶)</sup> می‌گفتش: بخواه

پای پیش و پای پس تا ثُلُثِ<sup>(۳۷)</sup> شب  
که بخوام یا بخسپم خشک‌لب

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۵۵

بخش ۱۲۱ - رسیدن آن شخص به مصر، و شب بیرون آمدن به کوی از بهر شبکوی و کدایی، و گرفتن عَسَسِ او را و مراد او حاصل شدن از عَسَسِ بعد از خوردن زخم بسیار، و عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ\* وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا\*\*، وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا\*\*\* وَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اشْتَدَىٰ أَرْمَةٌ تَنْفَرُجِي\*\*\*\*، وَ جَمِيعُ الْقُرْآنِ وَ الْكُتُبِ الْمُنَزَّلَةِ فِي تَفْهِيمِ هَذَا.

### \* قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۲۱۶

وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ۗ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ ۗ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.

... و بسا چیزی را خوش ندارید و آن برای شما خیر است، و بسا چیزی را دوست دارید و آن برای شما بد است؛  
و خدا[مصلحت شما را در همه امور] می داند و شما نمی دانید.

### \*\* قرآن کریم، سوره طلاق(۶۵)، آیه ۷

... سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا.

... خدا به زودی پس از سختی و تنگنا، فراخی و گشایش قرار می دهد.

### \*\*\* قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵، ۶

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (۵)

پس بی تردید با دشواری آسانی است.

إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (۶)

[آری] بی تردید با دشواری آسانی است.

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (۱)

آیا سینه ات را [به نوری از سوی خود] گشاده نکردیم؟

وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ (۲)

و بار گرانت را فرو ننهادیم؟

الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ (۳)

همان بار گرانی که پشتت را شکست.

### \*\*\*\* حدیث از پیامبر اکرم

كَمَا كَانَ يَقُولُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَصَابَهُ مَرَضٌ أَوْ هَمٌّ اشْتَدَّتْ أَرْمَةٌ تَنْفَرِجِي

هر گاه بیماری یا اندوهی به رسول خدا می رسید می فرمودند: شدت گیر تا برطرف شوی.

ناگهانی خود عَسَس (۳۸) او را گرفت

مشت و چوبش زد ز صَفْرًا (۳۹) ناشیکفت (۴۰)

اتفاقاً اندر آن شبهای تار

دیده بُد مردم ز شب‌دزدان، ضِرار (۴۱)

بود شبهای مَخُوف (۴۲) و مُنْتَحَس (۴۳)

پس به جد می‌جست دزدان را عَسَس

تا خلیفه گفت که: ببرید دست  
هر که شب گردد، وگر خویش من است

بر عَسَس کرده مَلِک<sup>(۴۶)</sup> تهدید و بیم  
که چرا باشید بر دزدان رحیم؟<sup>(۴۵)</sup>

عِشوهشان را از چه رو باور کنید؟  
یا چرا زیشان قبول زر کنید؟

رحم بر دزدان و هر منحوس دست<sup>(۴۶)</sup>  
بر ضعیفان ضربت و بی‌رحمی است

هین ز رنج خاص، مَسْکَل<sup>(۴۷)</sup> ز انتقام  
رنج او کم بین، ببین تو رنج عام

إِصْبَعِ مَلْدُوعِ<sup>(۴۸)</sup> بُر در دفع شر  
در نَعْدَى<sup>(۴۹)</sup> و هلاک تن نگر

اتفاقاً اندر آن ایام، دزد  
گشته بود انبوه، پخته و خام دزد

در چنین وقتش بدید و سخت زد  
چوب‌ها و زخمهای بی‌عد

نعره و فریاد زان درویش خاست  
که مزن تا من بگویم حال، راست

گفت: اینک دادمت مهلت، بگو  
تا به شب چون آمدی بیرون به کو؟

تو نه‌ای زینجا، غریب و مُنْکری<sup>(۵۰)</sup>  
راستی گو، تا به چه مکر اندری

اهل دیوان بر عَسَس طعنه زدند  
که چرا دزدان کنون اَنْبَه<sup>(۵۱)</sup> شدند؟

اَنْبَهی از توست و از امثال توست  
وا نما یاران زشتت را نخست

ورنه کین جمله را از تو کَشَم  
تا شود ایمن زِرِ هر مُحَنَّثَم<sup>(۵۲)</sup>

گفت او از بعدِ سوگندانِ پُر  
که نِیم من خانه‌سوز<sup>(۵۳)</sup> و کیسه‌بُر<sup>(۵۴)</sup>

من نه مرد دزدی و بیدادی ام  
من غریب مصرم و بغدادی ام

- (۱) بینی کردن: مجازاً تکبر، تظاهر به زهد و تقوا
- (۲) کازُر: رخت شوی، جامه شوی
- (۳) اِدبار: بدبختی
- (۴) گرگین: مبتلا به بیماری گر
- (۵) قُراضه: هر چیز مستعمل و از کار افتاده، زره ها یا براده های طلا
- (۶) شهید: شیرینی، عسل
- (۷) لنگ تخمینی: لنگ تخمین زدن خودت هستی
- (۸) سَلاطین: جمع سلطان
- (۹) ابن یامین: بنیامین، برادر تنی یوسف
- (۱۰) صاع: پیاله، پیمانه
- (۱۱) تعیین: معین شده، مشخص شده
- (۱۲) قَرین: نزدیک، همدم
- (۱۳) تَمکین: به جا و یا مکان تبدیل کردن خود، قبول کردن، فرمان کسی را پذیرفتن
- (۱۴) تن زدن: خاموش شدن، سکوت کردن
- (۱۵) احمدی و پارینی: همان احمد نخستین هستی و هیچ تغییر و تبدل نیافته ای
- (۱۶) دُر: مروارید درشت و کرانبها
- (۱۷) شهور: هرچیز خوب و کرانبها
- (۱۸) خَجَر: سنگ، جمع آن: اخجار
- (۱۹) سجن خَرِب: زندان ویران، مراد جسم فانی است
- (۲۰) نَفیر: ناله و زاری و فریاد
- (۲۱) رحمت‌نثار: نثار کننده رحمت
- (۲۲) کَدیبت: درخواست، درپوزگی
- (۲۳) مَرْتجا: محل امید، مایه امید دیگران
- (۲۴) زَقَت: بزرگ، ستبر، عظیم
- (۲۵) نَزْدند: افسرده، پژمرده
- (۲۶) مَنبِتگاه: رستگاه
- (۲۷) دَقین: مدفون، دفن شده
- (۲۸) نَقْفه: هزینه، خرج
- (۲۹) دَق: مجازاً گدایی، کوبیدن
- (۳۰) عوامُ النَّاس: عامه مردم
- (۳۱) مَجاَعَت: گرسنگی
- (۳۲) اِنْتِجاَع: طلب رزق و طعام
- (۳۳) کَدیه: گدایی، سماجت در گدایی
- (۳۴) شَبکوک: گدایی که شب ها به گدایی رود.
- (۳۵) دانتک: یک ششم، قسمتی از چیزی، پول اندک
- (۳۶) جوع: گرسنگی
- (۳۷) ثَلث: یکسوم چیزی
- (۳۸) سَسَس: داروغه
- (۳۹) صَفرا: مخفف صَفراء به معنی خشم
- (۴۰) ناشِکفت: بی صبرانه، بی محابا، شکیفتن به معنی صبر کردن و آرام گرفتن است.
- (۴۱) ضِرار: زیان رساندن به یکدیگر
- (۴۲) مَخوف: ترسناک
- (۴۳) مُنْتَحَس: شوم، بد شگون
- (۴۴) مَلِک: پادشاه
- (۴۵) رَحیم: مهربان
- (۴۶) منجوس‌ست: آنکه دستت شوم و نحس دارد.
- (۴۷) مَسْکَل: دست بر ندار و صرف نظر نکن



- (۴۸) اِصْبَحَ مَلْدُوعٌ: انگشتی که با نیش مار گزیده شده است. اِصْبَحَ به معنی انگشت و مَلْدُوعٌ به معنی مار گزیده است.
- (۴۹) تَعَدَى: ظلم و تجاوز. اما در اینجا به معنی سرایت کردن زهر به اندام های دیگر بدن است
- (۵۰) مُنْكَرٌ: ناشناس
- (۵۱) اَنْبَهٌ: مخفف انبوه به معنی زیاد
- (۵۲) مُحْتَسِمٌ: ثروتمند
- (۵۳) خَانِهَسُوْرٌ: مجازاً به معنی دزد
- (۵۴) كَيْسَهِيْرٌ: دزد، جیب بُر